گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهیدان علی‌اکبر و حسن حسنان از شهدای دفاع‌مقدس

پیکر تکه‌تکه شده پسرم را از نام روی شلوارش شناختیم

■ صغری خیل‌فرهنگ

مرور خاطرات زیور شکراللهی مادر شهیدان علی‌اکبر و حسن حسنان از شهدای دوران دفاع‌مقدس برایم جالب بود. روایت مادرانه‌اش بعد از این همه سال شنیدنی است. مادرانه‌هایی که هیچ‌گاه گرد فراموشی نخواهد گرفت. مادر از فعالیت‌های انقلابی علی‌اکبر و ولایتمداری‌اش برایمان گفت تا رسید به شهید حسن که پیکر متلاشی شده‌اش را تنها از روی تکه‌ای از شلوار که روی پای قطع شده‌اش جا مانده و نوشته شده بود شهید حسن حسنان، اعزامی از سرخه شناسایی کردند. مصاحبه ما با زیور شکراللهی مادر شهیدان علی‌اکبر و حسن حسنان را پیش رو دارید.

■■■

مادر شهیدان علی‌اکبر و حسن حسنان

چند فرزند دارید؟

من شش فرزند داشتم، سه دختر و سه پسر. از میان بچه‌هایم علی‌اکبر و حسن به مقام شهادت رسیدند. غلامرضا همسرم به رزق حلال خیلی توجه داشت. اهل تلاش و کار بود. خمس نانی که با زحمت و کارگری و فروش میوه به خانه می‌آورد را محاسبه و می‌پرداخت.

شهیدان حسن و علی‌اکبر در دوران انقلاب فعالیتی داشتند؟

ما با فعالیت‌ها و اقدامات علی‌اکبر در جریان انقلاب قرار گرفتیم و با امام خمینی (ره) آشنا شدیم. علی‌اکبر یکی از فعالان سیاسی بود و تا بعد از انقلاب به فعالیت خود ادامه داد. یک شب دیر به خانه آمده بود. رفتم داخل اتاقش و گفتم تا کی این کارها ادامه دارد؟ بچه! می‌گیرنت و می‌برنت. کار دستمان می‌دهی، گفته باشم. درحالی که داشت رختخواب پهن می‌کرد، گفت مادر! با ما کار ندارند. من بچه‌ام. بعدش هم ان‌شاءالله تا آمدن امام و پیروزی انقلاب دیگر چیزی باقی نمانده است. علی‌اکبر از امام برای ما صحبت می‌کرد. بعد از انقلاب هم بسیاری از اوقات خود را در بسیج و انجمن‌های اسلامی می‌گذراند.

علی‌اکبر متولد چه سالی بود؟

علی‌اکبر متولد ۱۳۴۰ بود. دبستان را در مدرسه فیض و راهنمایی را در مدرسه نظامی سابق در سرخه به پایان رساند و برای ادامه تحصیل در دبیرستان شریعتی به سمنان آمد و توانست دیپلم ریاضی خود را بگیرد. سپس در رشته پرستاری در دانشگاه اصفهان قبول شد و رفت.

پسرتان در فضای انقلابی و در خانواده‌ای مذهبی رشد پیدا کرده بود. کمی از خصوصیات رفتاری‌اش بگویید.

علی‌اکبر بسیار مهربان بود. زمانی که شوهرخواهرم جبهه بود، می‌رفت کارهای خانه خواهرم را انجام می‌داد. بسیار اهل صله‌رحم بود. اخلاص بالایی داشت و به همه خدمت می‌کرد. آرزوی شهادت داشت، درسش خوب بود. معلم از او می‌خواست تا به او کمک برساند و به بچه‌ها درس بدهد. بعد از شهادتش متوجه شدیم سرپرستی چند بچه یتیم را به عهده گرفته بود. به مال حلال اهمیت می‌داد. یک روز از در وارد شد و گفت مادرجان! چیزی هست بخوریم؟ گفتم پسرم! تو هر چی بخواهی برایت آماده می‌کنم. به طرفم آمد و گفت مادر خوبم! شوخی کردم. لقمه حلال مهم است. اگه نان خالی هم باشد، من راضی‌ام.

با دوستانش قرار گذاشته بود. گفتم کجا می‌روی؟ گفت مادر! چند خانواده هستند که باید برایشان نفت ببریم. ثواب دارد.

گفتم خدا پشت پناهت! بسیار ولایت‌پذیر بود و در ریزترین مسائل به این امر توجه داشت. دخترم می‌گفت یک سال عید متوجه شدم که به بچه‌ها عیدی نمی‌دهد، گفتم از تو بعید است که به کسی عیدی ندهی. بچه‌ها را فراموش کردی؟ گفت مگر نمی‌دانی امام فرمود است ما امسال عید نداریم؟

با توجه به قبولی‌اش در رشته پرستاری، چطور شد که درس را رها کرد و خودش را به جبهه رساند؟

علی‌اکبر دو رفیق دیگر داشت که در اعزام اول یکی از آنها رفت و شهید شد، اعزام دوم هم آن رفیق دیگرش به شهادت رسید. اگر چه علی‌اکبر در رشته پرستاری قبول شده بود و به دانشگاه می‌رفت، اما دلش در جبهه بود. برای همین داوطلبانه از طریق سپاه ۹ ماه و ۱۴ روز به جبهه‌ها رفت.

نگاه پسرتان به مقوله دفاع‌مقدس وشهادت چگونه بود؟

درباره جنگ و شهادت بحث می‌کرد. یک مرتبه من با سینی چای وارد شدم. بلند شد و سینی را از من گرفت و درحالی که چایی‌ها را تعارف می‌کرد، گفت اگر جنگ ما ۲۰ سال هم طول بکشد تا آخرین قطره خونمان می‌ایستیم. این جنگ، جنگ حق علیه باطل است. شرکت در آن برای همه ما یک وظیفه شرعی و الهی است. زمانی که علی‌اکبر در عملیات آزادسازی خرمشهر از ناحیه دست، پا و پشت مجروح شده بود رو به من کرد و گفت مادر من شهید نشدم این یعنی سعادت شهادت را ندارم، ولی بعد از بهبودی دوباره به جبهه بازگشت.

از شهادت برای من صحبت می‌کرد؛ شاید می‌خواست من را برای شهادتش آماده کند. یک روز آمد پیشم نشست. یک سیب برایم پوست کند و به من داد. درحالی که چشم از من برنمی‌داشت، گفت مادر! اگه من رفتم جبهه و شهید شدم، شاید دیگران به شما طعنه بزنند که پسرت به خاطر فلان پست و فلان مقام و به خاطر کسی به جبهه رفت، من دوست دارم تو بدانی که تنها هدف من رضای خدا بوده و بس.

ایشان متأهل بود؟

همان ابتدا من هر چه به علی‌اکبر اصرار می‌کردم که ازدواج کند، قبول نمی‌کرد. تا اینکه در یکی از مرخصی‌هایش رو به من کرد و گفت مادر جان نصف دین و ایمان من به ازدواج مربوط است، لطفا خانمی را برای من نشان کن. ما هم دخترخانمی را نشان کردیم آخرهای ماه رمضان سال ۶۲ بود، اما مراسم عقد ماند برای بعد از ماه مبارک. علی‌اکبر درگیر امتحاناتش هم شده بود. یک روز مانده بود به عید فطر با او تماس گرفتم و گفتم پسرم اینجا محیط کوچک است، ما دختر خانم را نشان کردیم، باید تکلیفش مشخص شود، بیا تا مراسم عقد را برگزار کنیم. علی‌اکبر هم آمد و مراسم عقد را برگزار کردیم. فردای آن روز با اینکه مرخصی داشت وصیتنامه‌اش را چون متأهل شده بود عوض کرد و به جبهه اعزام شد و درحالی که هنوز ۱۲ روز از عقدش نمی‌گذشت، در سوم مرداد ۶۲ در عملیات والفجر دو، بر اثر اصابت گلوله به قلبش به شهادت رسید و پیکرش ۱۸روز در خاک عراق ماند و بعد از این مدت تفحص شد و به آغوش خانواده بازگشت.

همسرش می‌گفت وقتی عقد تمام شد و همه اتاق را ترک کردند، علی‌اکبر گفت بیا با هم سوره والعصر را بخوانیم. گفتم علت خاصی دارد؟ گفت این سوره می‌گوید انسان نباید وابسته به دنیا و مادیات باشد. اگر بخواهد دلبسته مادیات بشود زیان کرده و در خسران به سر می‌برد.

مادران شهدا همیشه آخرین وعده دیدار با فرزندشان را مرور می‌کنند. آن روز را به خاطر دارید؟

ساکش را جمع کرده بود و کم‌کم داشت می‌رفت. برگشت و من را بوسید و به آرامی گفت مادر! حتماً برایم نامه بنویس. گفتم من تازه نهضت رفته‌ام. گفت تو بنویس من به هر خطی که باشد می‌خوانم. تازه با افتخار آن را به دوستانم نشان می‌دهم. تو برو مدرسه بقیه‌اش با من. وقتی برگردم قول می‌دهم در درس‌هایت کمک کنم. می‌گفت دعا کن شهید شوم، می‌گفتم دعا می‌کنم اسیر نشوی، چون من تاب و تحمل اسارتت را ندارم. علی‌اکبر عاشق شهادت بود.

خبر شهادت علی‌اکبر را چطور شنیدید؟

۱۲ روز از رفتنش گذشته بود، زنگ خانه به صدا درآمد. وقتی در را باز کردم، یکی از دوستانش پشت در بود. بعد از سلام و احوالپرسی گفت علی‌اکبر شب قبل از شهادتش حلقه نامزدی‌اش را درآورد و به من داد و گفت من فردا شهید می‌شوم. اگر ممکن است این را به خانواده‌ام برسان.

حسن فرزند چندم خانواده بود؟

حسن متولد اول اسفند ۱۳۴۷ و پنجمین فرزند خانواده بود. تحصیلاتش را تا سال چهارم دبیرستان ادامه داد. قبل از انقلاب عازم کربلا بودم. حسن گفت مادر! من هیچی سوغاتی نمی‌خواهم، اما ازت یک خواهش دارم. گفتم بفرما! گفت سلامم را به آقا امام حسین(ع) برسان و دعا کن شاه زودتر برود و امام زودتر برگردد. سال‌ها بعد شهادت برادرش علی‌اکبر انگیزه او را برای حضور در جبهه برانگیخت.

ایشان به‌عنوان بسیجی اعزام شد؟

حسن هفتم آبان سال ۶۴ با عضویت در بسیج و از طریق سپاه سرخه به منطقه جنوب اعزام شد. مدت ۱۰ ماه در جبهه بود. در این مدت، یک‌بار در منطقه مهران مجروح شد. ترکش خمپاره دست راستش را مجروح کرد. در جبهه مسئولیت‌های مختلفی داشت؛ مثل کمک آرپی‌جی زن، تکاور و تخلیه مجروح، اما از مجروحیت‌هایش صحبتی با ما نمی‌کرد. یک‌بار دیدم یکی از آستین‌های کتش آویزان و دکمه‌های آن بسته بود.

حسن! چرا اینطوری کت پوشیدی؟ دستم را به طرف کت بردم تا آن را دربیاورم. گفتم با کت گرمت می‌شود. دستم به دست حسن خورد و گفت آخ! کت را کنار زدم، دست راستش باندپیچی بود. با دو دست محکم به صورت خودم زدم و گفتم مجروح شدی؟ حسن درحالی که کت را درمی‌آورد، گفت مجروح که چه عرض کنم، سوغات جبهه است! سفره افطاری پهن بود. چیزی نمی‌خورد. چشم از دست مجروحش برنمی‌داشت. گفتم درد می‌کند؟ گفتم فکر می‌کنم که با این دست و قرص و داروها، چطوری به نماز و روزه‌ام برسم؟

چه شاخصه‌ای در وجود حسن بود که او را لایق شهادت کرد؟

حسن خیلی عاقل و کم حرف بود. بسیار هم صبور بود. آنقدر متواضع و تودار بود که ما متوجه جراحت‌های دست و پایش نمی‌شدیم. وقتی از حال و هوای جبهه و عملیات‌ها هم می‌پرسیدیم، صحبتی نمی‌کرد. جلوی آینه می‌ایستاد و موهایش را شانه می‌کرد. عطر می‌زد. لباس مرتب می‌پوشید. دیگران را هم دعوت می‌کرد تا با هم به نماز بروند. از تشییع جنازه یکی از اقوام دورمان برمی‌گشتیم. گفتم خدا رحمتش کند! خدا بیامرز چقدر از مرگ می‌ترسید. حسن فاتحه‌ای خواند و گفت مرگ که ترس ندارد، کافی است مواظب باشیم گناه نکنیم، اگر هم گناه کردیم در توبه که بسته نیست.

خاطره‌ای از آخرین وعده دیدارتان دارید؟

روی پله نشسته بود. پوتین‌هایش را پوشید. گفتم می‌شود نروی؟ درحالی که بند پوتینش را می‌بست، گفت چرا؟! ما که قبلاً حرف‌هایمان را زدیم. کنارش نشستم و گفتم به خاطر من نرو! صورتم را بوسید و گفت اتفاقاً به خاطر شما و همه مادرهای ایرانی می‌خواهم بروم. علی‌اکبر شهید شده بود و حالا تنها امیدم حسن بود. او هم پایش را در یک کفش کرد که باید برود. من را قانع کرد. اشک روی صورتم را پاک کردم. صورت حسن را بوسیدم و گفتم مادر سلام من را به علی‌اکبر برسان. در همان اعزام، حسن هم شهید شد.

وقتی می‌گفتم نرو، می‌گفت که اگر ما نرویم می‌آیند و شماها را با خودشان می‌برند. برخی به حسن می‌گفتند برادرت شهید شده این کافی نیست! می‌گفت هر کسی رفته، وظیفه خودش را انجام داده است. جهاد هر کس برای خودش است. امروز واجب است که کنار برادران دینی و رزمنده خود باشم.

شهادتش چطور رقم خورد؟

رفقا و همرزمانش از لحظه شهادت حسن اینگونه برای ما تعریف کرده‌اند که صبح سرد ۲۴دی عملیات شروع شد. داخل کانال به حالت سینه‌خیز در حال پیشروی بودیم. حسن کمک آرپی‌چی زن بود. آتش دشمن شدید و فاصله‌مان با دشمن فقط ۵۰ – ۶۰ متر بود. درگیری شروع شده بود. من و حسن اول دسته حرکت می‌کردیم. ناگهان خمپاره‌ای میان بچه‌ها افتاد. همانطور درازکش، سرم را میان دست‌هایم گرفتم، دود و خاک همه جا را گرفته بود. بعد از خوابیدن گرد و خاک، وقتی چشم‌ها قدرت دیدن پیدا کردند. پای قطع شده‌ای در کنار پرچم «یا حسین» افتاده و یک دست حنا شده خونی کنارم افتاده بود.

هنوز پوتین داشت. همرزم‌هایش کف آن را نگاه کرده بودند. نام حسن حسنان روی آن بود. خمپاره نزدیک حسن خورده بود و جنازه‌اش تکه و پاره شده بود. باید جنازه‌ها را جمع می‌کردیم. یگ گونی برداشتم و با چشمانی اشکبار به دنبال تکه‌های بدن برادرم گشتم. ما با هم عقد اخوت خوانده بودیم. دلم آرام و قرار نداشت. گفتم حسن آقا! یادت باشد قول دادی هوای ما را هم داشته باشی.

با انفجار خمپاره به یاد آن روز، در مزار شهدای سرخه افتادم. از جبهه آمده بودیم. نگاهش را از روی سنگ قبر شهدا برنمی‌داشت. آهی کشید خدا کنه اگر شهید نشدیم، بازم ما را اینجا بین این شهدا دفن کنند. شاید فردای قیامت این شهدایی که بی‌سر و دست پیش خدا رفتند، شفاعتمان کنند! علی ادهم که بعدها شهید شد و در تبلیغات گروهان بود، ماژیکی درآورد و روی تکه‌ای از شلوار که روی پای قطع شده حسن جامانده‌بود، نوشت شهید حسن حسنان، اعزامی از سرخه.

شهید علی‌اکبر حسنان

خبر شهادت را چه کسی به شما داد؟

چند روزی از حسن بی‌خبر بودم. قلبم تندتند می‌زد. از این طرف حیاط به آن طرف می‌رفتم. مدتی بود که از حسن خبر نداشتیم. با خودم گفتم خدایا! این بچه کجاست؟ نه تلفنی، نه نامه‌ای....

بالاخره دلم طاقت نیاورد. چادرم را سر کردم و بیرون رفتم. نزدیک سپاه حاج خلیل (پسر خواهرشوهرم) را دیدم. موهایش آشفته و چشمانش قرمز بود. گفت زن دایی! بیا برویم خانه کارت دارم. درحالی که به جلو قدم برمی‌داشت، گفتم می‌خواهم از حسن خبر بگیرم. این‌بار با صدای بلندتری گفت حاج خانم! بیا برویم. زدم روی دستم و گفتم نکند حسن.... نگذاشت حرفم تمام شود که گفت زن دایی! خواهش می‌کنم برویم خانه به شما می‌گویم. بغض کرده بودم و توان راه رفتن نداشتم. گفت شهید شده است. دستانم را به سوی آسمان گرفته و گفتم خدایا شکرت! و آرام‌آرام گریستم. نمی‌گذاشتند من و پدرش به تابوت نزدیک شویم. روی آن نوشته شده بود شیمیایی است، نزدیک نشوید!

حسن در ۲۴ دی سال ۶۵ در عملیات کربلای پنج، بر اثر برخورد چند ترکش خمپاره، در منطقه شلمچه شهید شد. آن زمان ۱۷ سال داشت. مقداری از گوشت و استخوان متلاشی شده بدنش را در گلزار شهدای سرخه دفن کردیم.

وصیتنامه‌ای از شهیدان در دست است؟

شهید حسن حسنان وصیتنامه‌ای دارد که بخش‌هایی از آن را برایتان می‌خوانم. پدرم! از شما می‌خواهم که بعد از شهادتم صبر داشته باشی و سپاس خدا را به جای آوری که این امانت را به صاحب اصلی‌اش برگرداندی. مادرم! بدان که ان‌شاءالله فقط برای رضای خدا، پا به میدان نهادم و کشته شدم. برادرم! هر قدمی که برمی‌داری برای رسیدن به خدا باشد. خواهرانم! مواظب اعمال خود باشید و حجاب خود را حفظ کنید! دشمنان می‌خواهند اسلام را از شما بگیرند. اسلام استوار به این حجاب شماست. همیشه در صحنه باشید و از اسلام دفاع کنید! مسجدها را پر و در نماز جمعه‌ها شرکت کنید!

دست‌نوشت‌هایی از حسن به یادگار مانده است. او اینگونه می‌نگارد:

جای علم و تصدیق، دل است که آدمی می‌تواند به چشم دل و به چشم سر خدا را ببیند. فهم است که باعث یقین به خدا می‌شود و آن‌قدر به او علاقه پیدا می‌کند که حاضر است، هستی‌اش را تقدیم پروردگارش کند.

قلبتان را صاف کنید تا نور علم و خداشناسی در آن دیده شود. حجاب بین بنده و خدا، خود انسان است. خودخواهی و خداخواهی در یکجا جمع نمی‌شوند. اگر خودت را نادیده گرفتی، خدا را می‌بینی. خدا را بشناسید که پدیدآورنده جهان است. هر چه خالص‌تر باشید، اجرتان بیشتر است.

در جایی دیگر از خوابی که از شهیدسنگسری دیده بود، اینگونه روایت می‌کند:

شب جمعه ۲۱ آذر سال ۶۵ خواب شهیدحسین سنگسری را دیدم. صورتش مثل ماه می‌درخشید. لبخندی به لب داشت. گفتم آن طرف‌ها چه خبر؟ جایت خوب است؟

گفت خوب است، شهید را که عذاب نمی‌دهند، فشار قبر هم که ندارد. نگاهم به پایش افتاد. از او پرسیدم موقع شهادت پایت قطع شده بود، حالا چطوراست؟ خندید و گفت خوب شده. شهیدان دیگر را هم دیدم که جمع شده‌اند. مثل اینکه کسی برایشان صحبت می‌کرد. شهیدعلی‌اکبر ابراهیمی هم آنجا بود. وضو گرفتیم و وارد مسجد شدیم که بیدار شدم.

شهید حسن حسنان نفر سمت راست

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۴۵

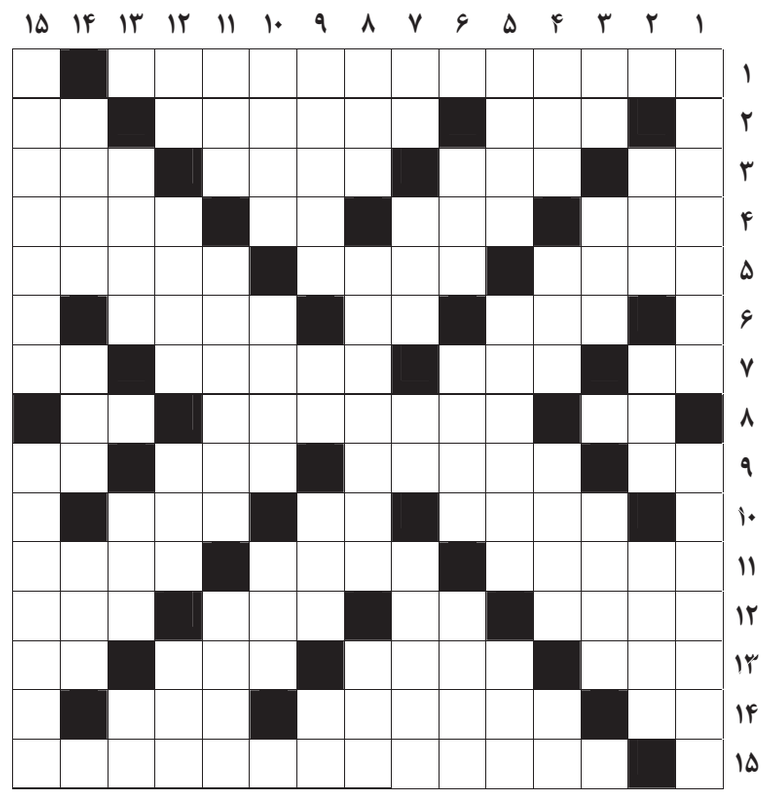

از راست به چپ

■ ۱-از ارکان نماز ■ ۲-تودهٔ چیزیـ از واجبات نماز ـ علامت فعل استمراری ■ ۳-سه کیلو ـ صدای نازک ـ روح و جان آدمی ـ مجلس اعیان ■ ۴-دیدنی از رژهـ جسد، مردار ـ فنی در کشتی ـ تریا ■ ۵-تلقین ـ از جبهه‌های جنگ تحمیلی ـ سرمربی کروات فقید تیم ملی فوتبال ایران ■ ۶-تکان شدید ـ شهر حضرت عبدالعظیم ـ بر سرگذاشتنی ■ ۷-سخن صریح ـ از زانو تا مچ پا ـ تیمی معتبر در فوتبال ایتالیا ـ برج کج ■ ۸-وصف دهان سخن‌چین ـ هواداری از حقوق اجتماعی زنان ـ ناچیز ■ ۹-همراه پت ـ عذر و بهانه ـ سدی در تهران ـ تصدیق روسی ■ ۱۰-پدیدار ـ آب روستایی ـ ته چک ■ ۱۱-آدم‌های زیرک ـ از پادشاهان ساسانی ـ از سوغات تبریز ■ ۱۲-سیاه ـ ویتامین جدول ـ طول زندگی ـ مکر و حیله ■ ۱۳-نیشکر ـ خرگوش ـ سوره چهارم ـ تکرار حرفی ■ ۱۴ـصدای مگس-قهرمان ملی آفریقای جنوبی ـ از شهدای کربلا ■ ۱۵-شاعر می‌گوید یکی وفا نکند...

از بالا به پایین

■ ۱-رمان مارک تواین ـ متصدی اصطبل در دوره صفویان ■ ۲-نی نازک ـ سلاح کمری ـ نوعی آجر و صندوق آهنی ■ ۳-مدافع فوتبالـ هنرپیشه ایفا می‌کند ـ جزیره مرجانی ■ ۴-گربه‌سان تیزرو ـ از قبایل عرب جاهلی ـ روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی ـ ترش و شیرین ■ ۵-حشره گزنده ـ ماده موجود در دانه قهوه و برگ چای ـ صد و یازده ■ ۶-اهلی-از پرندگان خوش آواز ـ ضربه‌ای در فوتبال ■ ۷-رئیس جیمزباند- سلطان جنگل ـ حرف انتخاب ـ شتر مرغ امریکایی ■ ۸-ماست چکیده ـ پهلوان وسط زورخانه ـ فرو بردن غذا ■ ۹-کشورهای عرب صادرکننده نفت ـ حرف دهن کجی ـ توانایی مالی ـ اسم آذری ■ ۱۰-دردها ـ لغو کردن ـ کشور صنعا ■ ۱۱-استخوان پا ـ خواهش ـ راه یافتن به داخل چیزی ■ ۱۲-همراه آشغال ـ سستی و تنبلی ـ جایزه و شایسته ـ غزال ■ ۱۳-شهر انار ـ جرقه آتش ـ تکرار حرفی ■ ۱۴-نگاتیو ـ زیرانداز پشمین ـ سال آذری ■ ۱۵-زندان تاریک ـ قند تزریقی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷			۹	۱				
				۵		۴	۲	
۳	۹							
						۶		۴
			۱	۶	۷			
۹	۶							۷
		۱	۳		۴			
		۲						
						۲	۵	

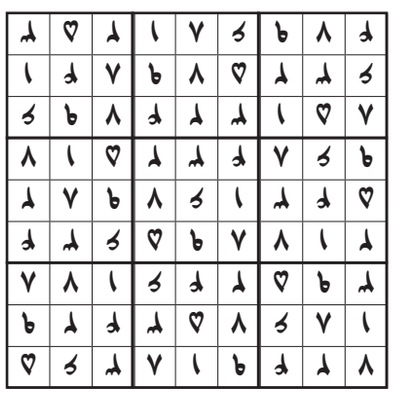

جدول کلمات متقاطع
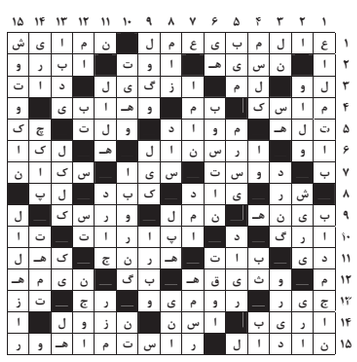
پاسخ جدول شماره ۶۰۴۴